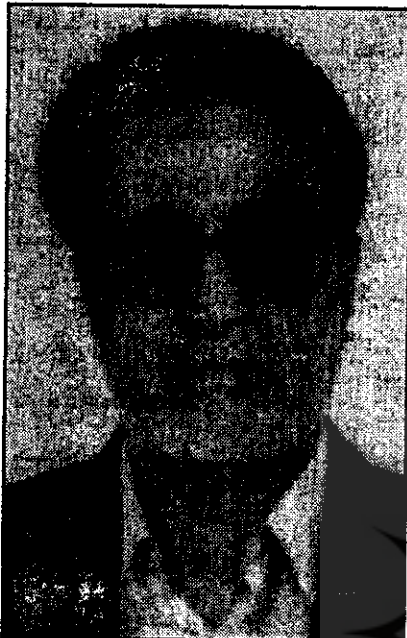


صدسال تمرین مردم سالاری و مهار قدرت (۱)

از انقلاب مشروطیت تا کودتای ۲۸ مرداد

گفت و گو با دکتر حسن افتخار



آقای دکتر از وقتی که به نشریه چشم انداز ایران و خوانندگان آن اختصاص دادید، سپاسگزاریم. امسال صدمین سال انقلاب مشروطه و پنجاهمین سال کودتای ۲۸ مرداد علیه نهضت ملی و رهبری آن علیه دستاوردهای انقلاب مشروطیت است. سال ۱۳۸۰ در میتینگ انتخاباتی، آقای خاتمی در ورزشگاه شهید شیرودی تحلیلی از تاریخ معاصر ارائه داد و گفت 'انقلاب مشروطیت با تمام عظمتش سرانجام شومی (کودتای رضاخان در سوم اسفند سال ۱۲۹۹ و سرکوبها و عوارض بعدی آن) داشت. نهضت مردمی و حکومت ملی مصدق هم با کودتای ۲۸ مرداد مواجه شد و این تصور در ذهن جا می افتد که ناچار هر قیام و حرکتی با کودتا و یا سرنگونی روبه رو می شود. چه باید کرد که انقلاب ۵۷ به این سرنوشت مبتلا نشود؟' به نظرمی رسید ایشان خط مشی آینده خود را پندگیری از تاریخ معاصر ترسیم نموده است. شاید ایشان می خواست بگوید که شرایط حاضر با آن شرایط شباهت زیادی دارد و در شرایط امنیتی و نظامی باید کاری کرد که دستاوردهای اصلاحات به بقای رزمنده خود ادامه دهد و آنچنان چشمگیر و رادیکال نباشد که با واکنش های نظامی سرکوب شود تا همه دستاوردها به یکباره از بین برود، با این تحلیل بود که علی رغم ۲۲ میلیون رأی در ۱۸ خرداد سال ۸۰، در کابینه دوم راه تعدیل را در پیش گرفت و آهنگ حرکت را کند کرد، چرا که 'بود و نبود' اصلاحات مطرح است. براساس این ضرورت، گفت و گو را با این پرسش آغاز می کنیم که از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چه درس هایی باید برای امروز گرفت؟ در این بین، آگاهی از ناگفته های کودتا برای نسل جوان نیز خیلی مهم است.

بسم الله الرحمن الرحيم - من هم از شما تشکر می کنم که این فرصت را فراهم کردید تا مروری بر رویداد مهم و سرنوشت سازی که در تاریخ ما به وقوع پیوسته داشته باشیم و در حد معقول نکاتی را روشن کنیم که از روشن شدن آن نکات برای امروز و آینده مان چراغ و روشنایی در پیش داشته باشیم.

ابتدا به چند مقدمه اشاره می کنم و بعد از آن شما پرسش هایی را که در ذهنتان هست مطرح کنید.

مقدمه نخست این است که متأسفانه با این که در حدود پنجاه سال از کودتای ۲۸ مرداد گذشته، به جرأت می توان گفت که هنوز تمامی مدارک و اسناد سازمان های اطلاعاتی - به خصوص آمریکا و انگلیس و وزارت امور خارجه بعضی از کشورهایی که نقشی در کودتا داشتند - به طور کامل منتشر نشده است. البته امروز با سی سال پیش قابل مقایسه نیست. خوشبختانه ما اسناد و مدارکی در اختیار داریم. نکات بسیاری روشن شده، تجارب جدیدی اندوخته ایم، با این حال به نظر می آید که این سازمان های اطلاعاتی، تنها داده هایی سانسور شده در اختیار دیگران می گذارند.

وزارت خارجه آمریکا اعلام کرد پس از گذشت بیش از سی سال از کودتای ۲۸ مرداد، اسناد آن از بین رفته و یا سوزانده شده است.

به یک نکته هم باید اشاره کرد و آن این که باید به اسناد و مدارک منتشر شده هم با دید عمیق، تاریخی و با احتیاط نگاه کرد. برای این که ما گزارش ها و اطلاعاتی را که در جریان قبل از انقلاب ۵۷ فرستاده می شد و بعد منتشر شد، مشاهده کردیم که دقت و صحت لازم در آنها وجود نداشت و در مواردی دیدگاه های شخصی عامل

اگر این قضایای
عینیت و متن جامعه
شکافته شود، ما یک
مقداری از این که در
بررسی های
تاریخی مان افراد را
عمده کنیم و مرتب
به هر کسبی که نقشی
در برهه ای از تاریخ
ما داشته است
برچسب خیانت و
توطئه بزنیم
خلاص می شویم

گزارش دهنده به نحو چشمگیری غالب بود.

مقدمه دومی که می‌خواهم عرض کنم این است که ما می‌توانیم به کودتای ۲۸ مرداد از سه محور نگاه کنیم: محور اول، پرداختن به ریشه‌هاست. یعنی رفتن در درون تاریخ و تجربه‌ها و اطلاعاتی که تاکنون در اختیار ما گذاشته شده و یافتن ریشه‌ها. تا زمانی که آن ریشه‌ها به‌طور دقیق پیگیری نشوند، امکان این که ما درسی برای آینده بیاموزیم بسیار کم خواهد بود.

منظور شما ریشه‌های ایدئولوژیک، استراتژیک یا تشکیلاتی و فلسفی است؟

توضیح خواهم داد. فعلاً به این سه محور اشاره کنم و بعد وارد این ریشه‌ها خواهیم شد که می‌تواند جنبه‌های ساختاری، ایدئولوژیک، فلسفی و انسانی باشد.

محور دوم، پرداختن به ریز حوادث و قضایایی است که در دوره حکومت دوسال و چهارماهه دکتر مصدق از اردیبهشت سال ۱۳۳۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اتفاق افتاده است. در این زمینه اطلاعات خوبی در اختیار ماست، اگر چه در اینجا هم هنوز نکات مهم بسیاری وجود دارد که جا دارد روی آن صحبت بشود.

محور سوم این است که "این کودتا چه عوارض و پیامدهایی برای ملت ما به بار آورد؟ در تاریخ ما از خودش چه اثراتی به جای گذاشت و سهم این کودتا در شرایط امروز که ما با مسائل متعددی روبرو هستیم، چگونه باید نگرین شده؟ البته وقتی من به ریشه‌ها اشاره می‌کنم، تلاش خواهم کرد که به‌موقع و به‌ضرورت به آن دو محور هم اشاره کنم.

پس در این نشست، عمده بحث‌ها در محور اول یعنی بررسی ریشه‌ها خواهد بود؟

بله، در محور اول، بحث ما این است که ما از ابتدای انقلاب مشروطه و در مقاطع مهم و سرنوشت‌سازی که در طول تاریخ خود داشته‌ایم، از جمله به‌توبستن مجلس شورای ملی، استبداد صغیر، توطئه تجزیه ایران در ۱۹۰۷، کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، تشکیل مجلس مؤسسان در سه مقطع تاریخی؛ (یک‌بار در سال ۱۳۰۵ - تغییر سلطنت از قاجار به پهلوی - یک‌بار در سال ۱۳۲۸ که شاه با سوء استفاده از واقعه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ زمینه را فراهم کرد و با بگیر و ببند و دیکتاتوری دوجنایی که در کشور ما به‌وجود آمد، بلافاصله مجلس مؤسسان دوم تشکیل شد و از درون آن حق انحلال مجلسین به شاه داده شد. سومی هم در سال ۱۳۴۶ بود (در قضایای تاجگذاری ولیعهد)، شهادت آیت‌الله مدرس، اسارت مصدق، تمدید قرارداد داری، جریان سوم شهریور ۱۳۲۰، قیام سی‌تیر ۱۳۳۱، توطئه نهم اسفند ۱۳۳۱ و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. تمام این قضایا در واقع یک محتوا و مضمون دارند که البته در مدارهای مختلف و تکامل یافته‌تری نسبت به شرایط اقتصادی، اجتماعی، طبقاتی، جابه‌جایی قشرها و طبقات مختلف، وضعیت تولید در جامعه، تغییرات ساختار جمعیت، تحولاتی که در تفکرات و اندیشه‌های مردم به‌وجود می‌آید تحقق پیدا می‌کند، ولی ما در بحث‌هایمان نشان خواهیم داد که این مضمون و محتوا استمرار دارد و در شکل‌ها و مدارات مختلف تکرار می‌شود. تکیه‌گاه آن محتوا چند نکته اساسی است: منشأ مشروعیت کدام است؟، رابطه قدرت و مسئولیت به چه صورتی است؟ در واقع ساختار قدرت سیاسی و حاکمیت ما در تمام این قضایا جایگاه و ویژگی‌های خودش را به نوعی نشان می‌دهد که توضیح خواهیم داد و بالاخره حقوق و آزادی‌های مردم و ملت در این میان چگونه است؟

محور دوم - که بی‌ارتباط با این قضایا نیست - این است که در تحلیل‌های تاریخی بسیار مهم است که ما از رویدادهای سیاسی فراتر برویم و وارد آنچه بر شرایط سیاسی روزگار از جمله شرایط فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و مذهبی جامعه، رشد و تکامل تکنولوژی، رشد و تکامل ابزار تولید، شکل‌گیری و جابه‌جایی اقشار و طبقات مختلف و تحولات جهانی محیط بوده است گردیم. در یک جمله باید گفت که این قضایای سیاسی در متن و در عینیت شرایط ویژه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی اتفاق می‌افتند.

در واقع شما می‌خواهید فضای آن زمان را ترسیم کنید و در آن فضا تحلیل کنید.

اگر آن فضا در نظر گرفته نشود، از درون آن افراط و تفریط، چپ‌روی، راست‌روی و طرح شعارهایی که به‌هیچ‌وجه با عینیت جامعه مطابقتی ندارند پیش خواهد آمد.

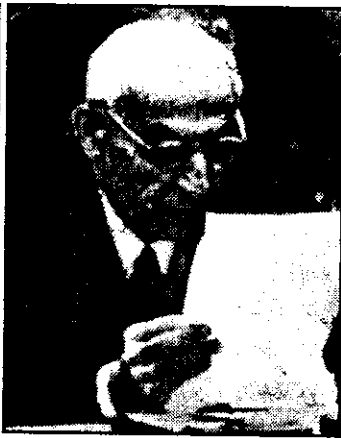
امیدوارم مسئله عینیت، فضا و بستر را برای علاقه‌مندان خوب باز بکنید تا بدانند با توجه به این فضا و بستر و عینیت، تحلیل‌ها متفاوت می‌شود.

نکته مهم در این رابطه این است که اگر این قضایای عینیت و متن جامعه شکافته شود، ما یک مقداری از این که

شما به صحنه درون
افغانستان نگاه
کنید، به لحاظ
ایدئولوژی، روابط
خارجی، سیاسی،
نحوه برخورد با
مردم که به دنبال این
بودند که اندازه
ریشه‌ها با وجب
گرفته شود، در
چنین شرایطی
طبیعی است که
امریکا موفق شود.
یا اگر امریکا در
عراق به ظاهر موفق
شد، شما اشتباهات
استراتژیک صدام در
حمله به ایران و
کویت و در نحوه
برخورد با مردم و
استبداد و
نسل‌کشی و
دیکتاتوری
مطلق‌العنانی را که
در عراق حاکم کرده
بود ببینید



دکتر مصدق در دادگاه لاهه



در بررسی های تاریخی مان افراد را عمده کنیم و مرتب به هر کسی که نقشی در برهه ای از تاریخ ما داشته است برچسب خیانت و توطئه بزنیم خلاص می شویم. البته توطئه و خیانت بوده، ولی به نظر من اگر عمده بحث ها به آنچه که متن و عینیت جامعه، شرایط اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و مذهبی حاکم بر جامعه است برگردد، آن وقت در برخورد با افراد و شخصیت ها و کسانی که وارد در عرصه مبارزات سیاسی شده اند با تساهل نگاه کرده و این آیه قرآن را مدنظر قرار خواهیم داد که "وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنَ قَوْمٍ عَلَىٰ اَلَّا تَعْدِلُوْا اَعْدِلُوْا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی" (مانده: ۸) میاداد دشمنی کسانی، شما را به مسیری بکشاند که از مسیر عدل و تعادل خارج بشوید، آن وقت دچار افراط و تفریط بشوید یا در مورد عده ای فکر کنید که آنها هیچ اشتباهی نداشته اند و معصوم بوده اند و

همه آنچه که انجام داده اند بی غل و غش و صحیح بوده است و به یک عده از همان ابتدا برچسب خیانت بزنید و قضیه را تمام کنید. من همین جا مجبورم به این نکته اشاره کنم که ما در گذشته با این برچسب زدن ها، خودمان و تاریخ مان را از این که به ریشه های قضایا بیردازیم محروم کرده ایم.

در صورت امکان برای عینی شدن موضوع نمونه یا نمونه هایی را از تاریخ در این مورد بیان کنید؟

نمونه بسیار زیاد است. آدمی مثل بیژن جزنی که زندگی اش را در متن مبارزه گذرانده، جانش را به کف گرفته و مردانه بر سر آرمان های خودش ایستاده و ناجوانمردانه در تپه های اوین تیرباران شده است، چنین آدمی وقتی در کتاب تاریخ سی ساله اش به جایی می رسد که روی افراد قضاوت کند، جلال آل احمد، علی اصغر حاج سید جوادی و خلیل ملکی را "مارکسیست های امریکایی" می نامد. متأسفانه این برچسب زدن ها و نسبت دادن ها به امریکا و انگلیس، خیانتکار و مزدور گفتن ها نتایج تلخی در برداشته و ما را از ریشه یابی قضایا دور کرده است. همچنین دغدغه ای داشته ام که ما با نام گذاری کودتای ۲۸ مرداد به کودتای امریکایی - انگلیسی از ریشه ها و بنیان های کودتا در درون غافل شویم. ریشه های این کودتا در درون شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ما بوده است. ریشه هایش در درون احزاب، گروه ها، افراد و روابطی بوده که در جامعه ما حاکم بوده است. منظورم این نیست که امریکا و انگلیس توطئه نکردند و یا کودتا نکردند، اما اعتقاد این است که بنیان ها و ریشه های کودتا از درون شکل گرفته و ما دلایل متعددی هم برای این داریم. اگر امریکا و انگلیس سازماندهی کودتا را برعهده گرفتند، مواد اولیه و خام این سازماندهی از درون جامعه ما جوشیده بود. قبل از قیام سی تیر ۱۳۳۱، امریکا و انگلیس به این نتیجه رسیدند که باید حکومت مصدق را از میان بردارند. در این هیچ تردیدی نیست. در آن مقطع هر دو مصمم بودند. دکتر حسن ارسنجانی در آن روزها پیشکار، منشی و همه کاره قوام السلطنه بود. وی در خاطرات خود می نویسد که در روزهای بین ۲۶ تا ۳۰ تیر من شاهد بودم که مرتب از سفارت امریکا، سفارت انگلیس، از طرف والا حضرت اشرف پهلوی و کانون های مختلف قدرت، پیام هایی برای قوام می رسید و تمام پیام ها در تأیید حکومت قوام بوده است. همه پشتیبانی می کردند، همه تلاش می کردند که این حکومت شکل بگیرد، ولی شما در نهایت دیدید که قیام سی تیر چه رسوایی ای برای دربار، قوام، انگلیس و امریکا و کسانی که در این توطئه دست اندرکار بودند به بار آورد. وقایع ۳۰-۲۶ تیر هم دست کمی از کودتا نداشت. اما چرا شکست خورد؟ به خاطر این که در آن مقطع در درون نهضت هنوز آن وحدت، همبستگی و وفاداری به آرمان های مردم که در وجود و شخصیت دکتر مصدق تجلی پیدا کرده بود پابرجا بود. بنابراین تا موقعی که در درون انسجام باشد - و به قول مهندس سبحانی - آن وفاق ملی و همگانی وجود داشته باشد، توطئه های خارج نمی توانند کارساز باشند. در طول تاریخ ما، توطئه های خارج همیشه در زمانی موفق بوده اند که ما در درون خودمان دچار خودخواهی، غرور و فرصت طلبی و نفاق و چنددستگی شده ایم.

از لحاظ مکتبی و تجربه تاریخی، هر چند شرط خارج تعیین کننده باشد، ولی به اعتبار مبنا، شرط داخل است که می تواند مؤثر باشد.

دقیقاً درست است. اگر ما با این دید به قضایا نگاه کنیم، شاید بتوانیم برای شرایط روزمان هم تجربه هایی داشته

باشیم.

ما هیچ راه دیگری
جلوی پایمان
نداریم. تنها چیزی
که در اختیار ماست،
مردم، ملت،
آرمان ها،
خواست های آنها،
منشروع بودن
خواست های آنها،
مقابله و ایستادگی
در برابر توطئه های
خارج هستند و غیر
از این چیزی در
اختیار ما نیست

حرف اساسی و
بنیادین دکتر مصدق
در کودتای ۱۲۹۹ و
در مخالفت با تغییر
سلطنت در مجلس
پنجم در سال ۱۳۰۴
و در قیام سی تیر و
در بیست و هشت
مرداد این بود که
شاه از مسئولیت
میراست و مقام
سلطنت در واقع یک
مقام تشریفاتی است

مجلس مؤسسان
فرمایشی هم که حق
اتحلال مجلسین را
به شاه داد یا
اصافه کردن بندهای
مختلف، همین حق
را نیز محدود و
مقید کرد. ریشه‌ها
در تفسیری است که
از قانون اساسی
می‌کردند. شاه
خودش را فرمانده
کل قوا و
منحل‌کننده
مجلسین می‌دانست

گرچه این رابطه بین شرایط داخلی و خارجی درست است و در تاریخ هم درست به نظر می‌آید، ولی امروزه با توجه به نقش آمریکا در کوزوو، افغانستان و عراق خیلی‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که اگر شرایط خارج فراهم نشود، هیچ‌کاری در داخل نمی‌شود کرد. اینها معتقدند امریکاست که حکومت‌سازی و ملت‌سازی می‌کند، انگلیس است که امپراتوری عثمانی را متلاشی می‌کند.

من به چند نکته اشاره کنم؛ اولاً ما هیچ راه دیگری جلوی پیمان نداریم. تنها چیزی که در اختیار ماست، مردم، ملت، آرمان‌ها، خواست‌های آنها، مشروع بودن خواست‌های آنها، مقابله و ایستادگی در برابر توطئه‌های خارج هستند و غیر از این چیزی در اختیار ما نیست. دوم این که ببینید آمریکا کی توانست در افغانستان اقدام کند؟ آمریکا در شرایطی موفق شد که حاکمیت ملی در افغانستان از هم گسسته بود و نفاق و چنددستگی در درون گروه‌ها به شدت اوج گرفته بود. تنها احمدشاه مسعودی در گوشه‌ای با توجه به تجارب سیاسی و نظامی‌ای که داشت مقاومت‌هایی می‌کرد و او را هم ترور کردند. بعد از آن شما به صحفه درون افغانستان نگاه کنید، به لحاظ ایدئولوژی، روابط خارجی، سیاسی، نحوه برخورد با مردم که به دنبال این بودند که اندازه ریش‌ها با وجب گرفته شود، در چنین شرایطی طبیعی است که آمریکا موفق شود. یا اگر آمریکا در عراق به ظاهر موفق شد، شما اشتباهات استراتژیک صدام در حمله به ایران و کویت و در نحوه برخورد با مردم و استبداد و نسل‌کشی و دیکتاتوری مطلق‌العنانی را که در عراق حاکم کرده بود ببینید (البته اینجا اشاره کنم که به نظر من هنوز داستان عراق تمام شده نیست). امریکایی‌ها در شناخت روحیه مردم منطقه ما، در شناخت نفوذ اعتقادات و عقاید مذهبی در مردم این منطقه، در شناخت روحیات ضدییگانه که در این منطقه از سالیان دراز وجود داشته اشتباه کرده‌اند. داستان عراق به این سادگی‌ها حل نخواهد شد.

ممکن است به بحث‌تان در مورد محور اول یعنی "ریشه‌ها" ادامه دهید؟

همان‌طور که گفتیم مضمون واحدی در تمام رویدادها موج می‌زند و به چشم می‌خورد. به اصول متمم قانون اساسی مشروطه استناد می‌کنم؛ این اصول از همان ابتدای مشروطه تا انقلاب ۵۷ و تا امروز مطرح بوده، اما در مدارهای مختلف. در اینجا جا دارد به چند اصل از این اصول اشاره کنم، که در برخورد با این اصول دو گروه، دو تفکر، دو جناح و دو جبهه رودرروی هم قرار گرفته‌اند و این کودتاها و آن قضایای تاریخی در متن واقعیت‌های اجتماعی و در میان این دو جبهه رخ داده است:

اصل بیست و ششم متمم قانون اساسی: "قوای مملکت ناشی از ملت است." این قانون اساسی و متمم قانون اساسی مشروطیت است. همین اصل "قوای مملکت ناشی از ملت است." را خواهیم دید که در طون این قضایا برای عده‌ای قابل هضم نبوده است و از روزگار انقلاب مشروطیت تا به امروز از چالش‌های اساسی میان دو جبهه به‌شمار می‌رود.

اصل چهل و چهارم متمم قانون اساسی: "شخص پادشاه از مسئولیت میراست. وزرای دولت در هر گونه امور مسئول مجلسین هستند." یعنی هر وزیری در برابر مجلس پاسخگوست. به عبارتی مجلس در رأس امور است. چالش قدرت و مسئولیت و پاسخگویی که تا امروز استمرار دارد.

اصل چهل و پنج متمم قانون اساسی: "کلیه قوانین و دستخط‌های پادشاه در امور مملکتی، وقتی اجرا می‌شود که به امضای وزیر مسئول رسیده باشد و مسئول صحت مدلول آن فرمان و دستخط همان وزیر است."

حرف اساسی و بنیادین دکتر مصدق در کودتای ۱۲۹۹ و در مخالفت با تغییر سلطنت در مجلس پنجم در سال ۱۳۰۴ و در قیام سی تیر و در بیست و هشت مرداد این بود که شاه از مسئولیت میراست و مقام سلطنت در واقع یک مقام تشریفاتی است. وقتی که شاه از مسئولیت میرا باشد و وزرا نتوانند دستخط او را مستمسک قرار داده و از خودشان سلب مسئولیت نمایند، درحالی که همین وزرا در مقابل مجلس مسئول و پاسخگو باشند، شفاف و مشخص است که قوای مملکت ناشی از ملت است. در این طرف قضیه، شاه به چه چیزی استناد می‌کرد؟ اشاره کردم که دو جبهه، دو تفکر و دونوع برداشت رو در روی هم در طول تمام این پروسه‌های تاریخی صف کشیده‌اند. شاه به اصول ۵۰ و ۵۱ متمم قانون اساسی استناد می‌کرد.

اصل پنجاهم: "فرمانروایی کل قشون بری و بحری با شخص پادشاه است."

اصل پنجاه و یکم: "اعلام جنگ و عقد صلح با پادشاه است." اما دکتر مصدق معتقد بود که اصول ۵۰ و ۵۱ یعنی فرماندهی کل قشون و اعلام جنگ و صلح باید در پرتو اصل چهل و پنج دیده بشود، همان اصلی که می‌گوید

کلیه قوانین و دستخط‌های پادشاه در امور مملکتی، وقتی اجرا می‌شود که به امضای وزیر مسئول رسیده باشد. دکتر مصدق می‌گوید که باید روح قانون اساسی را در نظر گرفت، باید اصول قانون اساسی را در کنار هم قرار داد. نباید به یک اصل محدود شد. وی در روح‌یابی قانون اساسی استدلال می‌کند که اگر بنا باشد شاه مسئول صدور فرمان جنگ باشد، آیا این جنگ بودجه نمی‌خواهد؟ چه کسی باید این بودجه را پرداخت کند؟ اینجا مجلس باید چه کار کند؟

نکات مهم اینجا زیاد است، ولی فکر می‌کنم با یکی - دو اصلی که از متمم قانون اساسی مشروطه خواندم تا حدودی نشان دادم که دو جنبه چگونه رو در روی هم قرار گرفته بودند.

آیا شما در واقع می‌خواهید بگویید که در خود انقلاب مشروطیت و قانون اساسی، آن عناصر ذاتی و رادیکالی وجود دارد که از طرف جناح مقابل قابل تحمل نبوده است؟ یعنی از یک سو جوهره انقلاب را مطرح می‌کنید که متکی به اراده مردم است و از سوی دیگر اراده مردم از طرف شاه، سرکوبگران و کودتاچی‌ها قابل تحمل نبوده است؟

دقیقاً می‌خواهم همین را بگویم. کودتای ۱۲۹۹، شهادت مدرس، اسارت مصدق، نخست‌وزیری قوام، قیام سی‌ام تیر، کودتای ۲۸ مرداد، همه و همه رویارویی این دو جنبه است. شما به نکته خوبی اشاره کردید، می‌گویید که اینها تاب تحمل چنین چیزی را نداشتند و بر نمی‌تافتند. من در تأیید این نکته به دو نمونه تاریخی اشاره می‌کنم: نمونه اول: در سال ۴۰-۱۳۳۹ که جبهه ملی دوم شروع به فعالیت کرد، شاه یکی دو ملاقات با مرحوم خلیل ملکی داشت. خلیل ملکی دقیقاً جریان این ملاقات‌ها را نوشته و به اطلاع دکتر مصدق هم رسانده است. این مذاکرات بعد از انقلاب چاپ و به عنوان دوناومه از خلیل ملکی منتشر شده است. ملاقات در شرایط سال‌های ۴۰-۱۳۳۹ صورت گرفته است که شاه در نهایت ضعف بود و تحولاتی در درون مملکت شکل می‌گرفت و شاه مجبور شده بود که به این نوع ملاقات‌ها تن بدهد. در این ملاقات شاه پیغامی برای رهبران جبهه ملی می‌فرستد، اسم هم می‌برد، برای دکتر صدیقی و دکتر سنجابی و دیگران. مضمون پیام این بود که: "شما می‌دانید من همه نوع اختیارات قانونی در اختیار دارم و به آقایان این پیغام را برسانید."

آیا شما معتقدید که این اختیارات روش ابزار-قانونی و برخاسته از مجلس مؤسسان فرمایشی است؟ به نظر من آن مجلس مؤسسان فرمایشی هم که حق انحلال مجلسین را به شاه داد با اضافه کردن بندهای مختلف، همین حق را نیز محدود و مقید کرد. ریشه‌ها در تفسیری است که از قانون اساسی می‌کردند. شاه خودش را فرمانده کل قوا و منحل‌کننده مجلسین می‌دانست و در آن ملاقات به خلیل ملکی گفت که شما به سران جبهه ملی بگویید که من همه نوع اختیارات قانونی را دارم.

به نظر می‌رسد در مجلس مؤسسان سال ۱۳۲۸، مهم‌تر از اختیار انحلال مجلسین به دست شاه این بود که کسی که به اقدام علیه امنیت متهم می‌شود، پرونده‌اش به جای دادگستری به دادرسی ارتش می‌رود. در حالی که دادرسی ارتش ابزاری در دست شاه بود. یعنی سروکار مبارزین و مجاهدین با شاه است و چون ارتشی‌ها هم شاه را فرمانده خودشان می‌دانند و قاضی بی‌طرفی نیستند، بنابراین از ابتدا محکومیت در آن دادگاه نیروهای مسلح محتوم است، همان‌طور که تاریخ معاصر نشان داد، همه سرکوب‌ها از طریق این دادگاه اتفاق افتاده است.

من به این گفته شاه استناد کردم که بگویم این طرف قضیه چگونه به قانون اساسی نگاه می‌کرد. این طرف قضیه، به این که وزرا نمی‌توانند دستخط شاه را مستمسک قرار داده و از خود سلب مسئولیت نمایند یا این که مقام سلطنت یک مقام غیر مسئول است، قوای مملکت ناشی از ملت است و مجلس تبلور اراده ملت است، به هیچ وجه اعتقاد نداشتند. نکته دیگر - که شما هم اشاره کردید - اینها روح قانون اساسی را بر نمی‌تافتند و با برپایی مجالس مؤسسان، قانون اساسی را ابزار می‌کردند و یا نقض می‌کردند.

ظاهراً این عدم تحمل و برتافتن قانون اساسی و متمم آن از صدر مشروطیت آغاز شد؟

بله، اتفاقاً نمونه دوم که می‌خواهم بگویم از صدر مشروطه است. مهدی قلی‌خان هدایت (مخبر السلطنه) به مدت شش سال نخست‌وزیر رضاخان بود. به گفته خودش شش پادشاه را درک کرده بود. وی در همه قضایای دوره قاجار بوده و بعد از آن در وقایع سلطنت رضاخان مشارکت داشته است. ایشان در کتاب خود به اسم "خاطرات و خطرات" - که تا به حال چندین بار تجدید چاپ شده است - می‌نویسد: "دکتر را حاضر کردند که شاه را به هر تدبیر

چرا دکتر محمد
مصدق در تاریخ ما
"مصدق" شده است؟
چرا در طول تاریخ
معاصر از تمام
کسانی که در کنارش
بودند چند سر و
گردن بالاتر است؟
نمی‌خواهم بگویم
مصدق هیچ
اشتیاهی نداشته،
اما ما در نهایت به
برآیند کار و ثبات
شخصیت افراد نگاه
می‌کنیم. به صداقت
و یکرنگ بودن و
متلون نبودنش نگاه
می‌کنیم

نگاه بدارد تا قانون حاضر شود. در واقع مظفرالدین شاه در حال احتضار است. مخبر السلطنه بر بالینش نشسته و به دکتر اصرار می کند که شما ترتیبی بدهید که شاه زنده بماند تا قانون و مقدمات آن آماده بشود و به اطلاع ایشان برسایم. دکتر را حاضر کردند که شاه را به هر ترتیب نگاه دارد، قانون حاضر شود. وثوق الدوله هم قانون را نزد صنیع الدوله آورد، فرمودند من نگاه بکنم مخبر السلطنه می گوید: "یک ماده را تغییر دادم. نوشته شده بود که وزرا حق ندارند دستخط شاه را عذر عمل خود قرار دهند. نوشتم وزرا حق ندارند برای عذر خود دستخط صادر کنند، ولو این که ذکر شده بود در قانون چیزی زنده نباشد، باز برای هر شاهی سلب اختیارات از خود تلخ است." مخبر السلطنه می گوید تا چشم من افتاد به این که وزرا نمی توانند دستخط شاه را مستمسک قرار بدهند و از خود سلب مسئولیت نمایند، این را تغییر دادم و این برای شاهی که همیشه مطلق العنان حکومت کرده و امروز بخواهند تمام اختیاراتش را از او بگیرند، خیلی تلخ است.

این دو شاهد تاریخی بود. می خواهم بگویم از همان دوره مظفرالدین شاه که فرمان مشروطیت صادر شد تا زمان شاه، مقابله و مقاومت بین این دو اردوگاه که یکی به روح قانون اساسی توجه داشت و تمام قوا را ناشی از ملت می دانست و شاه را یک مقام تشریفاتی و مقامی می دانست، مثل پدر ملت که در بزنگاه های تاریخی خاص بتواند نظرات صادقانه اش را اعلام کند، که اگر ملت پذیرفتند عمل بشود. طرف دیگر معتقد بود که کلیه اختیارات باید در دست شاه باشد و شاه مجلس را منحل کند، وزرا را انتخاب کند و فرمان جنگ صادر کند. این دو جریان در طول تاریخ ما رودرروی هم قرار گرفته اند؛ رویارویی دو نوع نگرش به منشأ مشروعیت نظام، دو نوع نگرش به مکانیسم قدرت و مسئولیت و حقوق و آزادی های ملت در قانون اساسی. در اینجا به بعضی از مصادیق رویارویی این دو جبهه اشاره می کنم:

۱- کودتای ۱۲۹۹: کودتایی که رضاخان در آن مقدمات و بنیان دیکتاتوری را بنا نهاد. دکتر مصدق در زمان کودتا والی فارس بود و خدمات بسیاری در منطقه فارس انجام داده بود. (بعد از کودتای ۲۸ مرداد تا زمان انقلاب، تنها شهری که "فلکه مصدق" در آن به نام مصدق باقی ماند شیراز بود.) والی در آن روزگار به تمام معنا نماینده شاه، قانون، حکومت و نظام بود. روز دوم یا سوم کودتا سیدضیا الدین طباطبایی نامه ای برای تمام والیان در سراسر کشور می فرستد، تنها کسی که بیانیه و اعلامیه سیدضیا الدین را منتشر نمی کند دکتر مصدق والی فارس است. اعتقادش این است که این کودتا مقدمه ای برای از بین بردن قانون اساسی است، مقدمه ای است برای تغییر سلطنت و حاکم کردن فردی که به هیچ وجه در چارچوب قانون نخواهد گنجید. هوشیاری و آینده نگری دکتر مصدق و مدرس در این مقوله بسیار مشخص است. هر دوی اینها می بینند که رضاخان مقدمات تشکیل یک حکومت استبدادی و دیکتاتوری مطلقه ای را بی ریزی می کند و مصدق با هوشیاری و آینده نگری مقاومت می کند.

با صحبت های شما از موضع مصدق، ایده ای به ذهن می رسد که به روان شناسی اجتماعی این جامعه برمی گردد. یک عده می گویند ملت ایران - از مشروطیت تا کنون - نمی داند که چه می خواهد، اما می داند که چه نمی خواهد، ولی مصدق می داند که ملت ایران چه می خواهد. یعنی قانون اساسی یک سند اثباتی است که، هم آنچه که می خواهیم در آن هست و هم آنچه که نمی خواهیم؛ مثل شکنجه، خشونت، دیکتاتوری. چرا جامعه ما این گونه است که مثلاً هنوز هم می گویند که ما نمی دانیم چه می خواهیم؟ در مورد انقلاب اسلامی می گویند که ما می دانستیم چه نمی خواهیم، ولی نمی دانستیم که چه می خواهیم. به آرای مردم در دوم خرداد یک "نه"ی بزرگ گفته شد. به ۱۸ خرداد ۸۰ هم یک "نه"ی بزرگ تر. بدیهی است که مردم پس از چند انقلاب؛ انقلاب مشروطیت، نهضت ملی و انقلاب اسلامی مطالبات و خواسته هایی دارند. این مواد قانون اساسی که می گویند خاص ملت است. مصدق به استناد این اصول اثباتی است که به رضاخان "نه" می گوید. فکر می کنم همه "نه" های ما به اعتبار روح ملت، اراده ملت، گنجینه و سرمایه هایی است که داریم.

در پاسخ به چند نکته اشاره می کنم و بعد به ادامه بحث اصلی مان برمی گردیم. سوالات شما باعث می شود که به قضیه جامع تر نگاه کنیم. چرا دکتر محمد مصدق در تاریخ ما "مصدق" شده است؟ چرا در طول تاریخ معاصر از تمام کسانی که در کنارش بودند چند سر و گردن بالاتر است؟ نمی خواهم بگویم مصدق هیچ اشتباهی نداشته، اما ما در نهایت به برآیند کار و ثبات شخصیت افراد نگاه می کنیم. به صداقت و یکرنگ بودن و متلون نبودنش نگاه می کنیم. ویژگی مهم دکتر مصدق این است که از همان ابتدای کار، خط مستقیمی را گرفته تا شب ۲۸ مرداد و بعد

ویژگی مهم
دکتر مصدق این
است که از همان
ابتدای کار، خط
مستقیمی را گرفته
تا شب ۲۸ مرداد و
بعد از آن در دادگاه
نظامی و تا پایان
عمر آن را ادامه داده
است. دادگاه
دکتر مصدق، دادگاه
دکتر مصدق نبود؛
دادگاه کودتای
۱۲۹۹، کودتای ۲۸
مرداد، محاکمه
رضاشاه، محاکمه
محمدرضا شاه و
نظامی بود که اینها
برپا کرده بودند
قرار داد وثوق الدوله
دو هدف عمده
داشت؛ یکی در
دست گرفتن ارتش و
دیگری اقتصاد ایران



دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی
وحسین مکی

مصدق در نامه‌ای به
صیولت الدوله
قشقایی - پدر
ناصرخان و
خسروخان قشقایی
- نوشت که شما
می دانید که در تمام
عمرم جز وفاداری به
قانون اساسی و ملت
راهی نیپموده‌ام و
امروز هم این کودتا
را کودتایی علیه
حکومت و قانون و
مجلس می دانم

از آن در دادگاه نظامی و تا پایان عمر آن را ادامه داده است. دادگاه دکتر مصدق، دادگاه دکتر مصدق نبود؛ دادگاه کودتای ۱۲۹۹، کودتای ۲۸ مرداد، محاکمه رضاشاه، محاکمه محمدرضاشاه و نظامی بود که اینها برپا کرده بودند. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی چقدر به دکتر مصدق تهمت زدند، کتاب نوشتند، اتهام زدند، اما روز به روز چهره این مرد، شفاف‌تر و روشن‌تر شده است. همان‌طور که گفتم مصدق در مقابل کودتای رضاخان ایستاد. سیدضیاء نامه دوم را فرستاد. مصدق به جای این که به کودتاچیان پاسخ بدهد، به احمدشاه نامه نوشت که این کودتا علیه قانون اساسی برپا شده و توطنه‌ای چیده شده است و من نامه‌های کودتاچیان را منتشر نکردم، اما هرطور که شما بگویید عمل خواهیم کرد (خاطرات و تألمات دکتر مصدق). مصدق تنها والی‌ای است که ایستاد. داستان‌های بعدی‌اش نیز جالب است. ایستادگی دکتر مصدق به این خاطر بود که کودتای ۱۲۹۹ را در راستای قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق الدوله می‌دید. قرارداد و وثوق الدوله دوهدف عمده داشت، یکی در دست گرفتن ارتش و دیگری اقتصاد ایران

بود. دکتر مصدق می‌گوید که وقتی اینها شکست خوردند و احمدشاه مقاومت کرد و رضایت نداد، از همان روز نطفه کودتای ۱۲۹۹، نطفه خلع سلطنت احمدشاه و نطفه روی کار آمدن شخصیتی مثل رضاخان و آماده‌کردنش برای برپایی یک نظام دیکتاتوری بسته شد. بنابراین برای دکتر مصدق روشن بود و می‌دانست چه اتفاقاتی در حال تکوین است. مقاومت کرد، نپذیرفت و وقتی هم که احمدشاه استعفا‌ی او را پذیرفت به تهران برگشت. مصدق برای مدت‌ها در ایلات و عشایر آن سامان زندگی کرد و در نامه‌ای هم به صیولت الدوله قشقایی - پدر ناصرخان و خسروخان قشقایی - نوشت که شما می‌دانید که در تمام عمرم جز وفاداری به قانون اساسی و ملت راهی نیپموده‌ام و امروز هم این کودتا را کودتایی علیه حکومت و قانون و مجلس می‌دانم. مصدق می‌گوید که گمان من این بود که دو والی دیگر هم مقاومت کنند، یکی مخبرالسلطنه هدایت که والی آذربایجان بود و یکی هم احمد قوام السلطنه والی خراسان. مصدق می‌گفت که فکر می‌کردم این دو والی هم با من هم‌صدا خواهند شد و مقاومت خواهند کرد، ولی صدایی از جایی درنیامد.

به این ترتیب، مصدق چه کرد؟

مصدق در دو مقطع تاریخی به دو شیوه متناسب عمل کرد که به توضیح مختصر این دو می‌پردازم:
مصدق و ماده واحده ۱۳۰۴: رضاخان به تدریج پایه‌های قدرت مطلقه خود را استوار کرد. بخشی‌هایی از ارتش، نیروی انتظامی، ایلات، عشایر و نمایندگان مجلس و بخشی از روحانیت، زمینه را برای تثبیت دیکتاتوری آماده کردند. در مجلس پنجم در روز نهم آبان ۱۳۰۴ قرار بود که ماده واحده‌ای را به مجلس بیاورند که از نظر دکتر مصدق ناقض قانون اساسی بود. مصدق می‌گفت که مجلس حق نداشت که سلسله قاجار را خلع سلطنت کند و این کار باید توسط مجلس مؤسسان انجام می‌گرفت. بنابراین دیدگاه او همان دیدگاه تکیه بر قانون اساسی است. گفته شده است که شب قبل از این که ماده واحده را به مجلس پنجم بیاورند، شبانه نمایندگان مجلس را در زیرزمینی دعوت کردند. عده‌ای را تهدید و تطمیع کردند و برای روز نهم آبان ۱۳۰۴ از آنها قول مساعد گرفتند که به ماده واحده رأی مثبت بدهند. در آن روز اقلیتی در مجلس بود، ولی دونفر چهره شاخص مجلس بودند، دکتر محمد مصدق و شهید مدرس. دکتر مصدق در آن روز نطقی دارد که در کتاب‌های مختلف از جمله در نطق‌های دکتر مصدق چاپ و منتشر شده و جمله‌ای دارد که تاریخی است. دکتر مصدق می‌گوید که اگر قطعه قطعه بشوم، اگر تکه تکه‌ام بکنید، اگر سرم بریده شود، زیر بار این ماده واحده نخواهم رفت؛ برای این که شما کسی را می‌خواهید حاکم کنید که او اگر خدمتگذار هم باشد، وقتی به مقام سلطنت رسید مقام تشریفاتی است و قدرت قانونی ندارد. در همین جلسه است که شهید مدرس هم فریاد می‌زند که اگر صدبار هم رأی بدهید، تصویب ماده واحده غیرقانونی است. پس مصدق در دو مقطع ۱۲۹۹ و ۱۳۰۴ با تحلیل روشن و مشخص رودرروی رضاخان ایستاد، آن هم از موضع قانون اساسی.

بعدها دکتر مصدق در خاطرات و تألماتش می‌نویسد که همیشه دربار با من مشکلی داشت و یکی از آن مسائل

این بود که من رودرروی رضاخان ایستاده بودم و در نهم آبان ۱۳۰۴ با انتقال سلطنت از قاجار و تحکیم مبانی دیکتاتوری مخالفت کرده بودم.

دکتر مصدق و قیام ملی ۳۰ تیر: دکتر مصدق از مسافرت آمریکا برگشته بود. او وقتی در آمریکا بود، به این مسئله که به تدریج انگلیس‌ها موفق شده‌اند تا موافقت امریکایی‌ها را هم جلب کنند و در آینده احتمالاً خطراتی متوجه نهضت ملی ایران خواهد شد پی برده بود. برای همین بود که وقتی برگشت، به شدت جریان "اقتصاد بدون نفت" را مطرح کرد که تا آنجا که می‌تواند بنیان‌های اقتصادی را سروسامان بدهد و از سوی دیگر توطئه‌هایی را که عده‌ای از ارتشیان، اشراف، مالکان، نیمه‌مالکان و... تدارک دیده بودند و اعمال نفوذهایی را که دربار در دوره هفدهم به خرج داده بود خنثی سازد. دکتر مصدق به این نتیجه رسیده بود که باید نهضت ملی را از وحدتی که بین بحران سازان خارجی و داخلی ایجاد می‌شود نجات بدهد. روی همین حساب دکتر مصدق روز بیست و ششم تیرماه ۱۳۳۱ (یعنی روزی که قرار بود نخست‌وزیر به مجلس معرفی شود، وقتی مجلس تشکیل می‌شد، به‌طور تشریفاتی باید نخست‌وزیر استعفا می‌داد و مجدداً معرفی می‌شد و رأی اعتماد می‌گرفت) پیش از ظهر نزد شاه می‌رود و پیشنهادی می‌کند. روح پیشنهاد و بعد از آن متن استعفایش را بیان می‌کند. روح مذاکراتی که دکتر مصدق آن روز با شاه دارد این است که: من به دلیل تجربیاتی که به دست آورده‌ام و با توجه به رویدادهایی که طی یک سال گذشته شاهد آن بوده‌ام، بر این باورم که در معرفی دولت، خودم مسئولیت وزارت جنگ را برعهده بگیرم.

بیانیه استعفای دکتر مصدق در آن مقطع بسیار حساس تاریخ چه ویژگی‌هایی داشت؟

اعلامیه‌ای چندسطری که دکتر مصدق در سی تیر منتشر کرد و برای مدت بیست و چهار ساعت آن را مخفی نگه داشتند و از رادیو هم اعلام نکردند، اعلامیه بسیار جالبی است. وقتی که مسئله را با شاه عنوان می‌کند، استدلال‌هایش خیلی روشن است. مصدق می‌گوید که اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی براساس قانون اساسی پاسخگو نیستند و مسئولیتی ندارند که ستاد ارتش زیر نظر ایشان باشد. ستاد ارتش که زیر نظر ایشان است، هر امری که صادر می‌کنند اجرا می‌شود، ولی دولت من که دولت مسئول و پاسخگو است، هیچ قدرتی ندارد و وزرای که مسئولیت دارند و در مجلس شورای ملی پاسخگوی مردم هستند، هیچ اختیاری ندارند. دکتر مصدق می‌گوید که اعلیحضرت همایونی شاهنشاه فرمایشاتی بدین مضمون فرمودند که "پس بگویید من چمدان خودم را ببندم و از این مملکت بروم". یعنی شاه باور ندارد که ایشان یک مقام تشریفاتی است، یک مقامی است چون پدر ملت، و در سرفصل‌های تعیین‌کننده تاریخ شاید بتواند با ملت صادقانه صحبت بکند. می‌گوید که پس بگویید من چمدان خودم را ببندم و از این مملکت بروم. یعنی خود را صاحب اختیارات قانونی و بدون پاسخگویی می‌داند. دکتر مصدق هم می‌گوید که چون من به هیچ وجه حاضر به انجام این کار نبودم، گفتم که استعفا خواهم داد.

در استعفانامه دکتر مصدق می‌گوید که تجربیات به من نشان داده که در این وضعیت، نهضت ملی نمی‌تواند موفق باشد. یعنی در شرایطی که شاه، دربار، درباریان و نیروهای مسلح مداخله بکنند، نهضت ملی شکست خواهد خورد. می‌گوید: "پس شما کسی را بیاورید که مجری منویات شما باشد." دکتر مصدق می‌گوید که من مجری منویات ملت و قانون اساسی هستم. شما کسی را می‌خواهید که مجری منویات شخص شما باشد. شاه به مصدق می‌گوید که تا امشب اگر من استعفای شما را نپذیرفتم به شما خبر می‌دهم و اگر خبری به شما ندادم، بدانید استعفای شما را پذیرفته‌ام.

دکتر مصدق برخلاف آنچه که عده‌ای گفته‌اند، "لجوج، یک‌دنده و انعطاف‌ناپذیر" نبود. او در ابتدا می‌گوید که اگر شما (شاه) وزارت دفاع را به عهده فدوی گذاشتید، سه نفر را انتخاب بکنید و من از بین آنها یک نفر را انتخاب می‌کنم. دکتر مصدق می‌خواست که در شاه وحشتی ایجاد نکند. چون دکتر مصدق بین شاه، دربار و درباریان هم تفاوتی قائل بود و هیچ وقت نمی‌خواست که وحدت و انسجام و یکرنگی توطئه‌گرانه در بین اینها به وجود بیاید؛ چرا که شاه مقامی بود که جایگاهی در قانون اساسی داشت و وظایفی برای خودش قائل بود. درحالی که درباریان بیشتر به فکر منافع، قدرت و اعمال نفوذهای شخصی خودشان بودند. وی تلاش می‌کرد تا آنجا که ممکن است شاه به دامن درباریان و انگلیس و آمریکا هم نیفتد. شاه به او می‌گوید: "اگر شما استعفا دادید، من از شما می‌خواهم که به من کمک کنید و شما مخالفت نکنید." دکتر مصدق خودش می‌گوید من آنجا به این مضمون گفتم: "دشمن قرآن باشم اگر بخواهم خلاف قانون اساسی عمل کنم." وقتی هم که می‌خواهد قولی به شاه بدهد محور، قانون اساسی است: "دشمن قرآن باشم اگر بخواهم خلاف قانون اساسی عمل کنم، دشمن قرآن باشم اگر

مصدق می‌گوید که
اعلیحضرت
همایونی
شاهنشاهی
براساس
قانون اساسی
پاسخگو نیستند و
مسئولیتی ندارند
که ستاد ارتش زیر
نظر ایشان باشد.
ستاد ارتش که زیر
نظر ایشان است، هر
امری که صادر
می‌کند اجرا
می‌شود، ولی دولت
من که دولت مسئول
و پاسخگو است،
هیچ قدرتی ندارد و
وزرای که
مسئولیت دارند و
در مجلس
شورای ملی
پاسخگوی مردم
هستند، هیچ
اختیاری ندارند

قانون اساسی را نقض کنم و رژیم مملکت را تغییر بدهم و ریاست جمهوری را قبول کنم. اینها را به شاه قول می‌دهد و از نزد او خارج می‌شود و چون اطلاعی به دکتر مصدق داده نمی‌شود، مشخص می‌شود که شاه استعفا را پذیرفته است. استعفانامه‌ای که دکتر مصدق در سی تیر نوشت نکات بسیار آموزنده و جالبی دارد. متن استعفانامه به این ترتیب است: "چون در نتیجه تجربیاتی که در دولت سابق به دست آمده و پیشرفت کار در این موقع حساس ایجاب می‌کند که پست وزارت جنگ را فدوی شخصاً عهده‌دار شود و این کار مورد تصویب شاهانه واقع نشد، البته بهتر آن است که دولت آینده را کسی تشکیل دهد که کاملاً مورد اعتماد باشد و بتواند منویات شاهانه را اجرا کند. با وضع فعلی ممکن نیست مبارزه‌ای را که ملت ایران شروع کرده است پیروزمندانه خاتمه دهد."

نکته مهم این که اراده به ایستادن و مقاومت دکتر مصدق در طول این بیانیه موج می‌زند. دکتر مصدق می‌گوید که با وضع فعلی ممکن نیست مبارزه‌ای که ملت ایران شروع کرده پیروزمندانه خاتمه پیدا کند. در این اعلامیه مصدق دست‌مالت را هم گرفته و وارد صحنه کرده است. به ملت هشدار می‌دهد که اگر وارد صحنه نشوید، مبارزه‌ای که شروع کرده‌اید به پیروزی نخواهد انجامید. این بیانیه‌ای است که آن روز دکتر مصدق صادر می‌کند و به دنبال آن قضایای سی تیر شکل می‌گیرد.

علت اصلی پیروزی قیام سی‌ام تیر را در چه می‌دانید؟

علت پیروزی قیام سی‌ام تیر وحدت و همبستگی ملی بود. در آن روز اگر کدورت‌ها و گلایه‌هایی هم بین افراد مختلف بود، همه مصمم بودند که در پشت سر جبهه مصدق بایستند. انگلیسی‌ها و حتی آمریکایی‌ها حاضر شده بودند به هر قیمتی که شده دکتر مصدق را از قدرت برکنار کنند. آیدن - در گزارش‌هایی که بعدها منتشر شد - تأکید می‌کند به هر ترتیبی که شده باید دکتر مصدق را براندازیم و حکومت او را سرنگون کنیم. آمریکایی‌ها هم که در اوایل با این کار موافق نبودند، در اواخر مصمم می‌شوند و دست در دست یکدیگر با تکیه بر قضایایی که در درون می‌گذشت توطئه ۲۸ مرداد را سازماندهی کردند. آیت‌الله کاشانی (همزمان با سی‌ام تیر) با صدور اعلامیه‌ای دکتر مصدق را بزرگ‌ترین سدا راه خیانت بیگانگان و مزدوران داخلی آنها اعلام کرد و توطئه را به شدت محکوم و مردم را به اعتصاب و اعتراض دعوت نمود. این نشان می‌دهد که وحدت و انسجام با همه گلایه‌ها و اختلاف نظرها در درون به قوت خودش باقی است و براساس همین وحدت و انسجام، می‌بینیم که توطئه‌ها خنثی می‌شود و از درون آن، قیام پیروزمندانه ملت در سی‌ام تیر با برگشتن دکتر مصدق تحقق پیدا می‌کند. متأسفانه در ۲۸ مرداد با خودخواهی‌ها، خودمحوری‌ها و دیکتاتوری‌های فردی روبه‌رو می‌شویم. ما هر کدام در درون مان یک دیکتاتور هستیم، باید دید که منافع ملت چگونه قربانی می‌شود و آن بی‌تقوایی‌ها و قدرت‌طلبی‌ها چگونه نهضتی را با مایوس کردن مردم متلاشی می‌کند. بعد از سی‌ام تیر این وحدت و انسجام دچار گسیختگی، انشعاب و خودمحوری‌ها می‌شود. این یکی از تأسف‌بارترین صفحات تاریخ نهضت ملی است.

ایا نمی‌خواهید سیر دو جبهه‌ای را که رویاروی هم بودند، تا ۲۸ مرداد، ادامه بدهید؟

چرا ادامه خواهیم داد، نمی‌خواهم از سی‌ام تیر و زمینه‌های ۲۸ مرداد به‌سادگی بگذرم. این سیر ادامه دارد، ولی اینجا نکاتی هم وجود دارد که باید اشاراتی به آنها داشته باشیم. دکتر مصدق در خاطرات و تألمات خودش می‌گوید که یکی از اشتباهات و خطاهای بزرگی که من مرتکب شدم همین استعفا بود. من عین جمله دکتر مصدق را برای شما می‌خوانم که می‌نویسد: "اکنون اعتراف می‌کنم که راجع به استعفا خطای بزرگی مرتکب شدم." این صداقت و تقوا ارزش دارد. البته حسین مکی کتابی نوشته با عنوان "سی‌تیر"، این کتاب را من سال‌ها پیش مطالعه کرده‌ام. ولی روح آن کتاب هم همین است که دکتر مصدق با ما مشورت نکرد، به ما نگفت، یک باره ما را در مقابل عمل انجام‌شده قرار داد و این استعفا اشتباه بود. البته من خودم دلایلی دارم که چرا دکتر مصدق خیلی چیزها را از خیلی‌ها پنهان نگاه می‌داشت. دکتر مصدق به آمریکا رفته بود. سفیر ایران در آمریکا نصرالله انتظام بود. دکتر مصدق اعتماد و اعتقادی به این فرد نداشت و بعدها مشخص شد که حق با دکتر مصدق بوده است. دکتر مصدق در حضور او حاضر نبود که با مک‌گی، آچسن و دیگران مذاکره کند. اگر شرایط جامعه شکافته بشود، خواهید دید که چرا مصدق چنین واکنش‌هایی از خود نشان می‌داد.

استدلال دکتر مصدق بر خطا بودن استعفا چه بود؟

مصدق می‌گوید که اگر قوام‌السلطنه آن بیانیه جنجالی را با عنوان "کشتی‌بان را سیاستی دگر آمد" صادر نمی‌کرد و در آن اعلامیه - که خیلی‌ها معتقدند که به دست حسن ارسنجانی نوشته شده بود - شروع به تهدید به

متأسفانه در ۲۸

مرداد با

خودخواهی‌ها،

خودمحوری‌ها و

دیکتاتوری‌های

فردی روبه‌رو

می‌شویم. ما هر کدام

در درون مان یک

دیکتاتور هستیم،

باید دید که منافع

ملت چگونه قربانی

می‌شود و آن

بی‌تقوایی‌ها و

قدرت‌طلبی‌ها

چگونه نهضتی را با

مایوس کردن مردم

متلاشی می‌کند

مصدق می‌گفت که

مجلس حق نداشت

که سلسله قاجار را

خالع سلطنت کند و

این کار باید توسط

مجلس مؤسسان

انجام می‌گرفت.

بنابراین دیدگاه او

همان دیدگاه تکیه بر

قانون اساسی است

برپایی دادگاه‌های نظامی و انقلابی و تیرباران کردن نمی نمود مطمئناً با تأییدهایی نیز که از سیاست‌های انگلیس، امریکا، دربار و افراد مختلف همراه بود به شکست نهضت می انجامید. اسناد و مدارکی وجود دارد که در همان سی تیر، دکتریایی، سپهبدی را فرستاده بود که با قوام السلطنه مذاکره بشود. اختلافاتی که بعدها بین گروه خلیل ملکی و دکتریایی به وجود آمد عمدتاً در رابطه با همین مسئله بود که سپهبدی با قوام السلطنه چه مذاکراتی داشت، چه پیغام‌هایی برای شما فرستاده بود؟ دکتر مصدق می گوید که اگر آن اعلامیه نبود و با مخالفت صریح مردم مواجه نمی شد، ممکن بود قضیه روندی دیگر پیدا کند؛ قبل از این که دادگاه لاهه اعلام رای کند دولتین ایران و انگلیس دعویشان را از دیوان لاهه پس می گرفتند و قضیه به نفع دولت انگلیس تمام می شد و تمام زحمت‌هایی که ما کشیده بودیم به هدر می رفت.

منظور شما از اعتراف مصدق به اشتباه خود این است که در مقطع بیست و شش تیر، ۱۳۳۱ مصدق می دانست که امریکا و انگلیس به سرنگونی او رأی می دهند و به هم نزدیک می شوند و همچنین می دانست که ارتجاع داخل هم به سرنگونی او کمر همت بسته بود (کتاب دکتر آرسنجان در باره سی تیر)، در بار هم همین طور. بنا بر این اگر شکایت انگلیس از دیوان لاهه پس گرفته می شد و قوام السلطنه هم رأی اعتماد می آورد و مردم هم در صحنه نمی آمدند، روند دیگری طی می شد و در واقع مصدق می خواست بگوید که استعفا یا به نفع امریکا، انگلیس، ارتجاع و درباری‌ها بود که می خواستند او و نهضت ملی نباشد؟

درست است. مسئله مصدق، مسئله خودش نیست. مصدق می گوید که استعفا یا من که پذیرفته شد، اگر قوام السلطنه با توجه به رأی اعتمادی که از مجلس گرفته بود، آن اعلامیه را صادر نمی کرد و مردم تهییج نمی شدند و به میدان نمی آمدند، تثبیت می شد. همان طور که شما هم اشاره کردید، با توجه به این که انگلیس، امریکا، ارتجاع داخلی و حتی بعضی از عناصری که به ظاهر همراه دکتر مصدق بودند و دربار، به یک نقضه مشترک رسیده بودند، اینها حکومت قوام السلطنه را تشکیل می دادند و بعد تمام زحمات نهضت ملی و مردم به باد می رفت. با قانون ملی شدن صنعت نفت چه می کردند؟

در یک مقطعی خود انگلیس‌ها و امریکایی‌ها می گویند که ما ملی شدن نفت را هم به صورت صوری می پذیریم. ولی تنها این برای ما مهم است که کنترل کامل اکتشاف، استخراج، تولید، پالایش و توزیع را به دست ایران ندهیم. اینها می خواستند کنترل منابع نفت دست خودشان باشد. در اسنادی که اخیراً منتشر شده، دقیقاً نشان داده شده است در مذاکراتی که امریکایی‌ها با انگلیسی‌ها کردند، همین مسئله مورد بحث قرار گرفته است و گفته‌اند ما تا آنجا می توانیم پیش برویم که به طور صوری و ظاهری حتی ملی شدن را هم بپذیریم. شما بعداً هم دیدید که وقتی اینها آمدند و قضیه کنسر سیوم بعد از کودتای ۲۸ مرداد پیش آمد، ظاهراً هیچ وقت نگفتند که ما قانون ملی شدن صنعت نفت را نمی پذیریم.

در باره قرارداد کنسر سیوم که در سال ۱۳۳۳ تصویب شده بود، حتی برخی از یاران مصدق می گفتند که قرارداد خوبی است. ولی آنچه مصدق خیلی روی آن اصرار داشت، مالکیت و حاکمیت بر منابع نفتی ایران بود و در آن مقطع می گفت که انگلیسی‌ها به عنوان مقاطعه کار در ایران بمانند. در آمد نفت به حساب ما ریخته بشود و ما هزینه آنها را به عنوان مقاطعه کار می دهیم. امریکا و انگلیس نهضت حق حاکمیت و مالکیت ملت ما را بر منابع خود نپذیرفتند و در قرارداد کنسر سیوم هم این مسئله رعایت نشد. به این ترتیب شما علت اصلی کودتاها و توطئه‌ها را در تاریخ معاصر "قیام و بیداری مردم می دانید. در قیام تنباکو، انقلاب مشروطیت و نهضت ملی که مردم بیدار شدند و حاکمیت ملی خودشان را طلب کردند. آیا این برداشت درستی است؟

محور تمام صحبت‌ها دقیقاً همین است که یک طرف قضیه، مردم، قانون اساسی و حقوق مردم هستند، یعنی همان جمله اول مصاحبه‌ام که "قوای مملکت ناشی از ملت است." اما در جبهه مقابل، جریان‌هایی وجود دارند که به هیچ وجه حاکمیت ملت را بر نمی تابند و حاضرند مملکت و منافع ملی و آینده آن قربانی بشود، ولی آنها به قدرت و مطامع خودشان دست پیدا کنند.

اگر لازم می دانید به ذکر وقایع بپردازید؟

سعی کردم که ضمن این صحبت‌ها حداقل به آن دوجنبه و دومحور اول اشاراتی داشته باشم. هنوز به عواقب و

به نظر من برای
افرادى که وارد
صحنه مبارزه
مى شوند، مهم تر از
دانش سیاسى،
خردورزى و توجه
به خرد جمعى و
داشتن مغز
تحلیل گر، تقوا و
عرفان است. اگر
کسى که به این وادى
وارد مى شود تقواى
سیاسى نداشته
باشد - که
دکتر مصدق داشت -
اگر روحیه عرفانى
نداشته باشد، در
منزل گام‌هاى
خطرناکى که سر راه
این افراد هست،
احتمال لغزش
بسیار بالاست

قدرت، انسب
سرکشی است که
می تواند سوار خود
را به وادی های
خطرناکی بکشاند

عوارض نرسیده ایم، هنوز به ۲۸ مرداد نرسیده ایم. منتها اینجا می خواهیم به نکته ای اشاره کنیم و بعد به ۲۸ مرداد بپردازیم. مقطع سی تیر ۱۳۳۱ تا ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ مقطعی است که همیشه وقتی قضایای این فاصله مطرح می شود، آدم شرمنده و متأسف می شود. انسان به خودش نهیب می زند که چرا باید این تفرقه ها، دوگانگی ها، فرصت طلبی ها و قدرت طلبی ها بتواند منافع یک ملت و نهضتی را که تأثیرات بسیار شگرفی در کل منطقه به جای گذاشته بود با شکست مواجه کند؟ اما فراتر از احساسات باید یک مقدار واقع بینانه تر با این قضیه برخورد بشود. از جنبه دیگر، شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی هم باید با این رویدادهای تاریخی آمیخته بشود که مقدار زیادی نقش دارد. همان روز اول که دکتر مصدق با عده ای در دربار متحصن شدند و از دربار بیرون آمدند و موجودیت جبهه ملی را اعلام کردند، عناصری مثل عمیدی نوری مدیر روزنامه "داد" هم در میانشان هست و بعدها گفتند که آزموده که دادستان دادگاه نظامی دکتر مصدق و یارانش بود، مدارک، سخنرانی ها و متون مورد نیازش را همین عمیدی نوری تأمین می کرد.

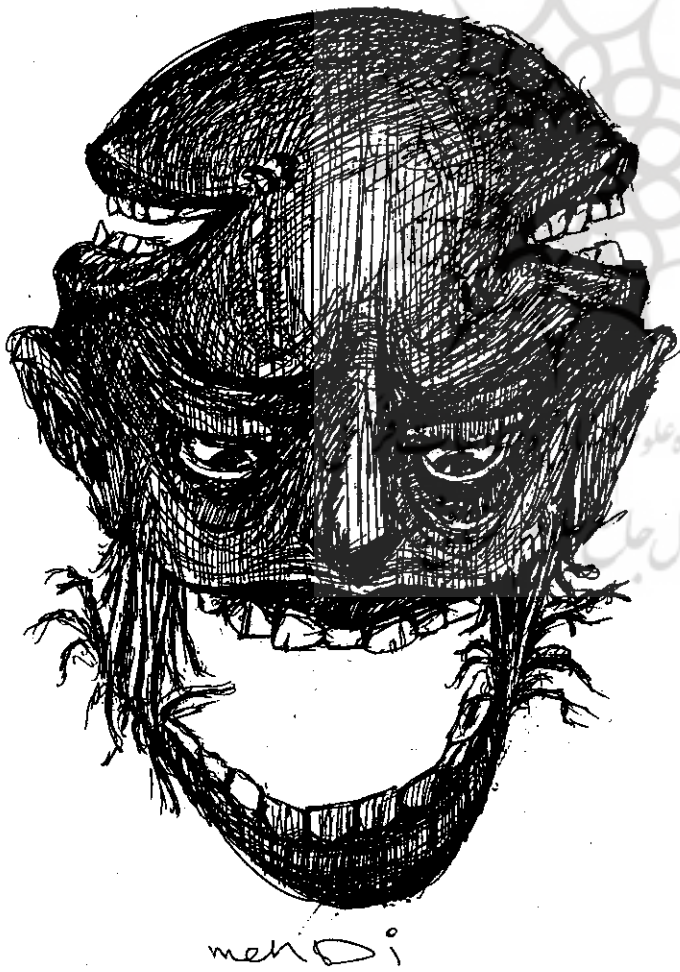
این خبر موثق است؟

فکر می کنم موثق باشد. الآن سند خاصی در اختیارم نیست، ولی گفته شده که این گونه بوده است.

ریشه های تفرقه و تشتت هایی که مردم را خسته و مایوس کرد توضیح دهید؟

پیش از این که بگویم چه کسی وابسته به بیگانه بود و چه کسی خودش را فروخت و مزدور انگلیس و امریکا بود، خوب است به روان شناسی جامعه خودمان و افراد توجهی کنیم. یکی از کسانی که در این زمینه ها کار کرده حرف

بسیار درستی زده است. او معتقد است که "از خود بیگانگی ناشی از قدرت" به مراتب وحشتناک تر از "از خود بیگانگی ناشی از ثروت" است. به عبارت دیگر اگر کسی تقوا، ظرفیت و احساس مسئولیت در مقابل قدرتی که به او داده شده نداشته باشد و این قدرت کنترل نشود و نظارتی بر آن نباشد، احتمالاً سر از خیانت و عوارضی درمی آورد که ممکن است تمامی زحمات و آرزوهای یک ملت را به باد بدهد و به یک نوع تراژدی منجر شود. آیت الله کاشانی که در روز ۲۹ تیر از اعلامیه و مصاحبه ایشان اسم بردم و گفتم که موضع گیری او چه مقدار مؤثر بود، بعد از ۲۸ مرداد، وقتی که حکومت کودتایی زاهدی را مورد تأیید قرار می دهد، به دنبال آن مواضعی که اتخاذ می کند، فریادهایی می زند که دیگر به هیچ جا نمی رسد. آیت الله کاشانی بعد از ۲۸ مرداد، وقتی که می بیند قانون ملی شدن صنعت نفت با قرارداد کنسرسیونم به باد می رود، گاهی می گوید مردم شما نوار سیاه به سینه تان بزنید و اعتراض کنید. گاهی می گوید حیف که من امکاناتی در دستم نیست تا از عواطف مردم استفاده کنم و آنها را بسیج کنم و بعد یک مرتبه می بینید یکی از کودتاجیان (تیمسار فرزادگان) که از دولت زاهدی پست و مقامی گرفته بود با تحقیر و توهین می گوید که فردی به نام سید ابوالقاسم کاشی مطالبی را بیان کرده است. آنگاه در جریان محاکمه فداییان اسلام، آیت الله کاشانی را مورد بازجویی، تحقیر، تهمت و افترا قرار می دهند. کسانی که آن روز تصمیم گرفتند که کمر دکتر مصدق و نهضت ملی را بشکنند و بعضی از آنها هم گفتند که اگر شده با انگلیسی ها هم همکاری می کنیم تا کمر دکتر مصدق را بشکنیم، اینها عمق فاجعه را درک نکرده بودند. دلیل آن هم این است که بعد از کودتای ۲۸ مرداد، وقتی می خواهند به میدان بیایند و موضع بگیرند، می بینند که خیر، قضیه بیچیده تر از اینهاست. بسیاری از کسانی که به دلیل غرور،



خودخواهی و گرفتار آمدن در چنبره قدرت طلبی و اطرافیان و سوسه گرشان، نهضت ملی را با شکست مواجه کردند، هنوز عمق فاجعه را درک نکرده بودند، اما برای ریشه یابی اینها بد نیست به دو نکته اشاره کنیم و بعد وارد ۲۸ مرداد بشویم.

اسنادی که تا به حال منتشر شده و کسانی که شاهد قضایا و امور بوده اند، همه شهادت می دهند که آیت الله کاشانی در هسته کودتا نبوده است. ولی بسیاری از اطرافیان در هسته کودتا بوده اند و از وجاهت ایشان استفاده می کرده اند. آیا با تحقیقاتی که شما کرده اید این مسئله واقعیت دارد؟

در 'هسته کودتا' بودند، یعنی این که دقیقاً همه جزئیات کودتا در اختیار آنها بوده است. این که ما بگوییم ایشان در تمام جزئیات اجرایی و مراحل عملیاتی کودتا قرار گرفته بود و دقیقاً از مسائل اطلاع داشت، من هم تاکنون سندی ندیده ام، ولی در عین حال، شما روند حرکت های ایشان را بعد از سی تیر و بعد در نهم اسفند، وضعیت ایشان را مشاهده کنید به چه نتیجه ای می رسید؟ در قضایای بعد از کودتا، ایشان حکومت زاهدی را مورد تأیید قرار داد. گفت خود زاهدی از جبهه ملی بوده است و ایشان به تمام دستاوردهای نهضت ملی وفادار خواهد ماند. نتیجه گیری کلی من این است که ایشان با اتخاذ مواضع و روندی که در حرکت هایشان در پیش گرفته بود و اطرافیان این چنین می کردند، در شکستن کمر نهضت ملی و دکتر مصدق سهم به سزایی داشته است. در اسناد و مدارکی که هم اکنون وجود دارد، به اسم ایشان اشاره ای شده است، البته نه این که با ایشان مذاکره شده و از جزئیات کودتا اطلاع داشته باشد، ولی همان کودتاجی های آمریکا و انگلیس در اسنادشان می گویند که اختلافات شدیدی که بین آیت الله کاشانی و دکتر مصدق به وجود آمده، زمینه را برای وارد کردن ضربه نهایی کاملاً فراهم کرده است.

این اسناد کاملاً نشان می دهد که اطرافیان آیت الله کاشانی داده های ایشان را لجستیک می کردند. در قضاوت در مورد آیت الله کاشانی، مکی، بقایی و دیگران که در جریان نهضت ملی بودند و راهشان را از مردم جدا کردند، باید جداگانه بررسی بشود. نمی شود برای همه اینها قضاوت یکسانی کرد. به نظر من حساب بقایی از اینها جداست. من بقایی را یک آنارشیست سیاسی می دانم که حاضر بود به هر کاری دست بزند تا به قدرت دست پیدا کند. اما مکی را از او متفاوت می دانم و آیت الله کاشانی که با هیچ کدام از اینها قابل مقایسه نیست. او در روند و جریانی قرار گرفته بود که عملاً منجر به کودتا شد. به نظر می رسد خیلی از کسانی که در جریان کودتا بودند و حتی بعضی از همکاران دکتر مصدق عمق فاجعه ۲۸ مرداد را درک نکرده بودند.

خیلی ها فکر می کردند دو ماه، شش ماه یا یک سال دیگر، مجدداً ملت به صحنه خواهد آمد و دستاوردهای نهضت ملی احیا خواهد شد. شاید کسی مثل خلیل ملکی عمق فاجعه را درک کرده بود و می دانست این از آن کودتاهایی است که ممکن است برای چندین دهه دستاوردهای مردم و ملت را زیر سؤال ببرد.

در این زمینه مکتوبی هم از خلیل ملکی وجود دارد؟

بله. از خلیل ملکی سؤال می کنند که به نظر شما عمر این کودتا طولانی خواهد شد؟ ایشان جواب می دهد که: "اگر مقیاس شما عمر من و خودتان است، بله. ولی اگر مقیاستان تاریخ یک ملت است، نه. این کودتا نمی تواند پایدار باشد." ولی خیلی ها بودند که هنوز فکر می کردند این هم از آن حوادثی است که در طول این دو سال و چند ماه حکومت مصدق اتفاق افتاده و به زودی از سر خواهد گذشت.

در باره حسین مکی هم اگر در رابطه با نهضت ملی و کودتای ۲۸ مرداد نظری دارید بگویید؟

من چند بار مکی را از نزدیک دیده بودم. یک بار در سال ۴۰-۱۳۳۹ به همراه دکتر بقایی سازمانی تشکیل داده بودند به نام سازمان "نگهبانان آزادی انتخابات" در خیابان حاج شیخ هادی. آنجا میتیگی برگزار کرده بودند، من آنجا ایشان را دیدم که مشغول سخنرانی بود. بار دوم در دادگاه مرحوم مهندس بازرگان و یارانش بود. آن روز مهندس بازرگان پیغامی فرستاد که مبادا از میان دوستان توهینی یا اشارات خاصی نسبت به مکی بشود. به نظر من برای افرادی که وارد صحنه مبارزه می شوند، مهم تر از دانش سیاسی، خردورزی و توجه به خرد جمعی و داشتن مغز تحلیل گر، تقوا و عرفان است. اگر کسی که به این وادی وارد می شود تقوای سیاسی نداشته باشد - که دکتر مصدق داشت - اگر روحیه عرفانی نداشته باشد، در منزل گاه های خطرناکی که سر راه این افراد هست، احتمال لغزش بسیار بالاست. اکنون که من در حضور شما هستم، اعتقادی به این ندارم که مکی مزدور آمریکا یا انگلیس بوده و یا خودش را فروخته بود. اعتقاد من این است که ریشه انحرافات در درون خودش و قدرت طلبی اش بود. شهید مطهری وقتی به آیه "ولا تکتونا کالذین نسوا الله فانسهم انفسهم" (حشر: ۱۹) می رسد، می گوید: "آنهايي که آن هدف، تقوا و

علت پیروزی قیام
سی تیر وحدت و
همبستگی ملی بود.
در آن روز اگر
کدورت ها و
گلایه هایی هم بین
افراد مختلف بود،
همه مصمم بودند که
در پشت سر جبهه
مصدق بایستند

حالت عرفانی را فراموش کنند، خدا هم آنها را از خودشان خواهد فراموشانید. یعنی اینها غرق در منیت و خودمحوری های خودشان خواهند شد. دونکنه در رابطه با مکی می خواستم بگویم که این بحث را با مثال عجین کرده باشم، یکی در رابطه با ناصر خان قشقایی در خاطرات روزانه اش. ناصر خان قشقایی از خودش خاطراتی به جای گذاشته است. حسن مهم این خاطرات آن است که به روز نوشته شده و بعد هم در آن دست کاری هایی نشده است. من هم به این مسئله ایمان دارم. ممکن است خیلی ها به روز خاطرات بنویسند و دست کاری هایی در آن کرده باشند. در سال ۱۳۳۰ یعنی اوایل حکومت دکتر مصدق، سه - چهار ماه بعد از قبول مسئولیت دکتر مصدق، ناصر خان قشقایی که با حسین مکی رفاقت داشته - و این را آنجا تأکید می کند - می گوید در جریانی قرار شد ما آیت الله کاشانی را به منزلشان در دزاشیب برسانیم. وقتی ایشان را رساندیم، مکی جملاتی به زبان آورد که من احساس کردم جگرش برای نخست وزیری لک زده است. عین این جمله را ناصر خان قشقایی می گوید. اینها خیلی مهم است که آدم بتواند ریشه های انحراف را از همان ابتدا شناسایی کند و روی آن انگشت بگذارد.

یک داستان تاریخی دیگر هم در همین رابطه بگویم. مکی با مهندس بازرگان در جریان خلع پید اختلاف پیدا کرده بودند. در تاریخ ۳۱ شهریور ۱۳۳۰ - دوسال قبل از این که کودتای ۲۸ مرداد اتفاق بیفتد - مکی یک روز به مهندس بازرگان می گوید که من امروز به تهران می روم و دیگر بر نمی گردم. بازرگان برای او نامه ای می نویسد که نامه خیلی جالبی است. به او می گوید: "اختلافی که بین من و شما پیش آمده از روی منافع و اغراض شخصی مان نیست، اینجا سر نوشت یک ملت مطرح است. شما هم آدم دیکتاتور مآبی نیستی که بگویی یا نظر من یا هیچ. این چه برخوردی است که تو می کنی؟ شما قبلاً گفته بودی که ما به آبادان می رویم، یا جنازه مان از آنجا بیرون می رود یا بیرون می شویم. چه شده، بیرون شده ای؟" مهندس بازرگان می نویسد: "من لاک پشت ام و شما خرگوش تند و تیز هستی که جست و خیز می کنی." منظورم از این دو نکته این بود که بگویم نطفه ها و زمینه های انحراف از این بعد از مدتی قبل به تدریج نمودار شد و رشد کرد و آنگاه به صورت غولی درآمد و در نهایت به کودتای ۲۸ مرداد منجر شد. در تاریخ معاصر هیچ کس شکمی در عرفان، دینداری و صداقت مهندس حسینی ندارد. به قول مصدق، او مرد خدا بود. او خاطره ای را برای مهندس میثمی - به عنوان شاگرد خود - در باره مکی نقل کرده بود. قضیه این بود که مصدق می خواست به امریکا برود و هیتلر را نیز با خودش ببرد. دکتر فاطمی اسم مکی را در این هیئت نوشته بود و بعد به دلایلی منطقی این اسامی تغییر می کند. مکی هم با هواپیما از آبادان به تهران می آید تا به همراه مصدق به امریکا برود. در هواپیما متوجه می شود که اسمش حذف شده است. او مستقیم از فرودگاه به خانه مصدق می رود که برخی از وزرای او هم آنجا بوده اند، حسینی هم آنجا بوده است، مکی شروع به فحاشی می کند که من خلع پید انجام دادم، این پیرسگ چه کاره بوده که حالا می خواهد اسم مرا حذف کند. همه سکوت می کنند و به او جواب نمی دهند. بعد از این قضیه وقتی مصدق به فرودگاه رفت تا سوار هواپیما بشود، مکی به خاطر توهینی که به مصدق کرده بود و همه سکوت کرده بودند کاری کرد که تا به حال نکرده بود، او خم شده و دست مصدق را بوسیده بود.

در تأیید صحبت های شما، هر چند مکی هم امروز دستش از دنیا کوتاه است، می خواستم این نکته را بگویم که این از خود بیگانه شدن به خاطر قدرت طلبی و خودمحوری بالای وحشتناکی است. قدرت چشم را کور و گوش را کر می کند و ممکن است آدم را تا وادی خیانت بکشاند. برای همین بود که من گفتم کسانی که وارد مبارزه و وادی مبارزات می شوند، باید تقوای سیاسی مثل دکتر مصدق و آن روحیه عرفانی را داشته باشند. در واقع باید بگویم که در این عرصه "هر که عاشق و ش نیامد در نفاق افتاده بود" یا به قول حافظ:

هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق بر او، نمرده به فتوای من نماز کنید

این وادی، وادی خطرناکی است. قدرت، اسب سرکشی است که می تواند سوار خود را به وادی های خطرناکی بکشاند. من مخصوصاً این یکی دو نکته تاریخی را گفتم تا زمینه آماده بشود برای نکته ای که گفتم باید ریشه ها را در درون جست و جو کنیم و عوامل خارجی را شرط تحقق بدانیم، نه مبنای تحقق.

اگر کسی تقوا،
ظرفیت و احساس
مسئولیت در مقابل
قدرتی که به او داده
شده نداشته باشد و
این قدرت کنترل
نشود و نظارتی بر
آن نباشد، احتمالاً
سر از خیانت و
عوارضی در می آورد
که ممکن است تمامی
زحمتهای و آرزوهای
یک ملت را به باد
بدهد و به یک نوع
تراژدی منجر شود

